

اسطوره کاووس در گذر زمان

مهشید میرفخرایی



ایران بنابه سابقه تاریخی کهنی که دارد و از آنجا که محل برخورد فرهنگها و تمدنهای مختلف و رفت و آمد دسته‌های گوناگون بشری بوده است، از اسطوره‌سازترین سرزمینها به‌شمار است. هرقوم با پندارها و پیشینه‌های فرهنگی ویژه خویش، به این چهارراه بزرگ تمدن راه یافته، برخی در آن مسکن گزیده و پاره‌ای به سرزمینهای دیگر سفر کرده‌اند. آنچه زیر نام «اسطوره‌های ایرانی» می‌شناسیم، باتوجه به‌چگونگی جغرافیایی ایران، نمی‌تواند مجموعه‌ای یکدست و بازمانده از يك تمدن واحد باشد، بلکه در داستانهای کهن این سرزمین، تأثیر فرهنگهای سامی را از طریق بین‌النهرین و آریایی را از سوی آسیای میانه، باید پیوسته در نظر داشت و بدین ترتیب عمق و پیچیدگی تمدن ایران، باتوجه به این که بین‌النهرین و آسیای میانه، خود ترکیبی از فرهنگهای مقدم بر خویش هستند، روشن می‌شود.

شاهنامه فردوسی، دست‌کم در بخش اساطیری و پهلوانی، گزیده‌ای از داستانهای بی‌شمار است که در دوران زندگی شاعر در کتابها نوشته، در مجموعه‌های منشور و گاه منظوم گردآمده و یادرمیان مردم، به صورت شفاهی، رواج داشته است. ذوق شاعر توانای خراسانی، او را به بازآفرینی و آرایش نوینی از برخی از این داستانهای خواندنی وا داشته و با به شعر درآوردن آنها، تیغی برنده در برابر اشغالگران زمان ساخته و ایرانیان را به مقاومت و مبارزه در برابر مهاجمان بیگانه تشویق نموده است. به روشنی دانسته نیست که آنچه به نام «خدای‌نامه» در پایان پادشاهی ساسانیان گردآوری شده، دربردارنده چه میزان از اسطوره‌های شناخته‌شده زمان بوده است، اما آنچه روشن است اینست که فردوسی از میان این داستانها، آنچه را پسندیده و در آنها جوهر مقاومت و ستیز با بیگانه رایافته، برگزیده و پیوندی منطقی، از آغاز تا فرجام، میان آنها برقرار کرده است.

بازمانده برخی مطالب یادشده در شاهنامه را می‌توان در آثار باستانی و میانه فارسی نیز مشاهده کرد. مقایسه میان داستانهای مذکور در شاهنامه و روایتهای باستانی و میانه آنها، نه تنها بازگوکننده امانت و دقت نظر فردوسی است، بلکه میزان تغییراتی را نیز که در دوره‌های مختلف در یک روایت داستانی راه می‌یابد - که برخی از آنها ناشی از انتقالهای شفاهی روایات و پاره‌ای به جهت تغییر و تصرف رونویسگران است - روشن می‌سازد.

از جمله داستانهای شاهنامه که با صورت باستانی و تاحدی میانه خود تفاوت دارد، داستان کاووس است. او در اوستا پادشاهی ورجاوند و برخوردار از فره کیانی است. کاووس دوره میانه از یک سو با کاووس باستانی، و از دیگر سو با کاووس شاهنامه پیوند دارد و سرانجام در شاهنامه از او به عنوان شاهی کم‌مایه، بیخرد و سبکسر یادشده است. برای نمودن چگونگی نزول کاووس از پادشاهی توانمند به شاهی بی‌دانش و مغرور، باید بررسی شخصیت و تحلیل وقایع دوران پادشاهی او را از اوستا آغاز کرد و به شاهنامه پایان داد.

کاووس (اوستا: -usan-/usaŋan) گاه همراه کی (اوستا: -kavi) به صورت کیکاووس آمده است. واژه -usan از -us، صورت ضعیف ریشه -vas، به معنی «میل

و آرزو داشتن» و پسوند اسم عامل ساز -an ساخته شده و رویهم به معنی «آرزومند» است.

کاووس در اوستا

- باصفت «aurva» توانا، چابک و «aš-varðčah» پرورج وصف شده است.^۱
- دارای فره کیانی است.^۲
- فروهرش ستوده شده است.^۳
- به اندازه‌ای تواناست که زردشت آرزومند چنین توانی برای گشتاسپ است.^۴
- خواستار دستیابی برکشورها و شهریاری بر مردمان، دیوان و جادوان است و برای برآوردن این خواست، ایزد ناهید را نیاز می‌برد^۵ و نیز از ایزد بهرام خواستار پیروزی است که همه فرمانروایان آرزومند آیند.^۶
- در اوستا اشاره دیگری در مورد کاووس دیده نمی‌شود. تنها در ائوگمدئچا (بند ۶۰)، یکی از متنهای متأخر اوستا، غیرمستقیم به پرواز کاووس بر فراز آسمان اشاره شده است و این معنا نیز از تفسیر زند که بریک عبارت اوستایی نوشته شده است، برمی‌آید.^۷

* * *

مطالب متنهای میانه فارسی درباره کاووس و کارهایش، بیشتر در دینکرد، بندهش و گزیده‌های زادسپرم است. در مینوی خرد و روایت پهلوی نیز، اشاره‌هایی کوتاه و گذرا دیده می‌شود. بر مبنای این متنها، کاووس دارای دودسته صفت نیک و بد است.

الف) کاووس نیک خواه خوب سرشت

- پادشاهی توانا و پرورج است.^۸
- از او سیاوش واز سیاوش کیخسرو، آراینده جهان و به‌خواری کشاننده قویترین دشمن ایران زاده می‌شود.^۹
- با نیرومندی بر هفت کشور پادشاهی داشته، بر مردمان و دیوان فرمان رانده

است. ۱۰

- بر میانه البرز کاخی ساخته و از فراز آن بر دیوان رفتار و کردار آنها نظارت کرده و ایشان را از گزند رساندن به جهان و جهانیان باز داشته است. ۱۱

- این کاخ را برای پیرانی که زور پیری بر ایشان غالب گشته، پناهگاه قرار داده است، بدین ترتیب که هر کسی که بر اثر پیری ناتوان و کم زور شده، به کاخ وارد و با بازیافتن زور و نیرو، به شکل جوان پانزده ساله‌ای از آن خارج می‌شده است. ۱۲

ب) کاووس پرکامه فزون خواه

- بر اثر وسوسه دیوان، به ستیز با هرمزد و امشاسپندان برمی‌خیزد و ادعای خدایی می‌کند. دیوان در درون او می‌دمند و تسلط او را بر جهان مادی کم ارج نشان می‌دهند و آرزوی حکومت کردن بر آسمانها را در دلش بیدار می‌سازند و نتیجه این فزون طلبی آنست که از آسمان به زیر می‌افتد، از سپاهش دور می‌شود، فرّه کیانی از او جدامی گردد و سرانجام از زندگانی جاوید محروم می‌گردد و فانی می‌شود. ۱۳

- به فریب دیوان، دستور کشتن «اوشنر» وزیر پارسا و دانشمند خود را می‌دهد. ۱۴

- پیوسته می‌کوشد تا قلمرو پادشاهی خود را گسترش دهد و بر آن است که بخشی از سرزمین توران را ضمیمه ایران سازد. اما این کار به آسانی میسر نیست، چه هرمزد گاوی آفریده است که به نیروی شگفت‌انگیز این گاو، مرز ایران و توران مشخص می‌شود. کاووس به یکی از سرداران خود دستور می‌دهد گاو پابنده مرز را بکشد تا او بتواند بخشی از توران را به ایران بپیوندد. ۱۵

* * *

داستان کاووس در شاهنامه مفضلتر و پرفراز و نشیب‌تر است. او پس از کیقباد^{۱۶} و به انتخاب او، از میان چهار پسرش^{۱۷}، به پادشاهی برگزیده و به پاکدینی و دادگری سفارش می‌شود:

پسر بُد مر او را خردمند چار که بودند زو در جهان یادگار

نخستین چو کاووس با آفرین کی آرش دوم و دگر کی پیشین
چهارم کجا آرشش بود نام سپردند گیتی به آرام و کام
(۲/۷۴/۱۹۰)

مقدمه فردوسی در پادشاهی کاووس نشان می دهد که سراینده توس، از
کاووس و کارهایش، شخصیتی نامطلوب در اندیشه داشته است:

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ تندی میاغاز ریک
پدر چون به فرزند ماند جهان کند آشکارا سرو برنهان
گر او بفگند فر و نام پدر توییگانه خوانش مخوانش پر
کرا گم شود راه آموزگار سزد گر جفا بیند از روزگار
(۲/۷۶/۵)

در همان آغاز پادشاهی، دیوی مازندرانی، به پیکر رامشگری خوش نوا،
به بارگاه کاووس راه می یابد و با نواختن سرودی دلکش، مازندران را به خوبی و
نیکویی وصف می کند:

به بربط چو بایست برساخت رود برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است به کوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
(۲/۷۷/۲۴)

نوی گرم رامشگر در کاووس کارگر می افتد و آرزوی گشودن مازندران و
فرمان راندن برآن، در دلش جای می گیرد و آماده حمله به آنجا می شود:

چو کاووس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افگند بن
دل رزمجویش بست اندر آن که لشکر کشد سوی مازندران
(۲/۷۷/۳۵)

سخن بزرگان و صلاحدید پهلوانان در او مؤثر نمی افتد و در پاسخ زال که او را

از خطرات این حمله آگاه می سازد، سبکسرانه چنین می گوید:

چنین پاسخ آورد کاووس باز کز اندیشه تو نیم بی نیاز
ولیکن من از آفریدون و جم فزونم به مردی و فرّ و درم
همان از منوچهر و از کیقیاد که مازندران را نکردند یاد
سپاه و دل و گنج افزوترست جهان زیر شمشیر تیز اندرست
(۲/۸۲/۱۲۵)

بدین ترتیب به مازندران حمله می برد و در بند دیوان گرفتار می شود، تا آن که دلیری و مردانگی رستم، سرانجام، او را از بند می رهاند.

کاووس سبکسر، آنگاه، هوس حمله به هاماوران را در اندیشه می پروراند و باز این رستم است که بادلایوریهایش سبب رهایی و پیروزی کاووس بردشمن می شود و به پاداش، جهان پهلوانی را از آن خود می کند:

جهان پهلوانی به رستم سپرد همه روزگار بهی زو شمرد
(۲/۱۵۰/۳۵۷)

کاووس متنبه، چندگاهی عدل و داد پیشه می سازد:

جهانی پراز داد شد یکسره همی روی برتافت گرگ از بره
(۲/۱۵۰/۳۵۴)

و به آسایش و رفاه مردم نیز توجه می کند. کاخی افسانه‌ای بر فراز البرز کوه می سازد و از آنجا تماشاگر اعمال دیوان می شود و آنها را از گزند رساندن به مردم باز می دارد:

یکی خانه کرد اندر البرزکوه که دیو اندر آن رنجهها شد ستوه
بفرمود کز سنگ خاراکنند دو خانه برو هر یکی ده کمند
بیاراست آخر به سنگ اندرون ز پولاد میخ و ز خارا ستون
ستند اسپان جنگی بدوی هم اشتر عماری کش و راهجوی
خانه دگر ز با بگینه بساخت زبرجد به هر جایش اندر نشاخت

که تن یابد از خوردنی پرورش
بفرمود کز نقره خام کرد
برآورد و بالاش داده دوشست
هوا عنبرین بود و بارانش می
زیروزه کرده برو برنگار
گلان چون رخ غمگساران بدی
بدی را تن دیو رنجور بود
ز خوبی و از داد آموزگار
ز بادا فرّه او غریوان بدند
(۲/۱۵۰ - ۱۵۱/۳۵۸)

ابلیس ستوهیده، نالان، بادیوان انجمن می کند و به شرح سختی ورنجی که از کاووس به دیوان می رسد، می پردازد. سرانجام رای بدان قرار می گیرد که دیوی پر فریب دست به کار شود و کاووس را از راه یزدان دور سازد و این رنج را بر دیوان کوتاه کند:

چنان بد که ابلیس روزی پگاه
به دیوان چنین گفت کامروز کار
یکی دیو باید کنون نغزدست
شود جان کاووس بیره کند
بگرداندش سر ز یزدان پاک
فشانند بر آن فرّ زیباش خاک
یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
به رنج و به سختیست با شهریار
که داند ز هرگونه رای و نشست
به دیوان بر این رنج کوتاه کند
(۲/۱۵۱/۳۷۱)

آن گاه دیوی به پیکر غلامی سخنگو، بر شاه وارد می شود:

یکی دیو دژخیم برپای خاست
غلامی بیاراست از خویشان
... بیامد براو زمین بوس داد
چنین گفت ک: «این چرب دستی مراست»
سخن گوی و شایسته انجمن
یکی دسته گل به کاووس داد
(۲/۱۵۱/۳۷۸)

دیو براندیشه کاووس می نشیند و وسوسه پرواز بر فراز آسمان و پی بردن به راز سپهر را در دل او بیدار می کند:

به کام تو شد روی گیتی همه شبانی و گردنکشان چون رمه
یکی کارماندست کاندر جهان نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز که چون گردد اندر نشیب و فراز
چگونست ماه و شب و روز چیست برین گردش چرخ سالار کیست
(۲/۱۵۲/۳۸۳)

سخنان دیو فریبکار در کاووس ساده لوح مؤثر می افتد و او با فراهم کردن وسایل، به کمک چهار عقاب تربیت شده، برفلک می رود تا از ملک پیشی گیرد:

دل شاه از آن دیو بی راه شد روانش ز اندیشه کوتاه شد
گمانش چنان شد که گردان سپهر به گیتی مر او را نمودست چهر
... بفرمود پس تا به هنگام خواب برفتند سوی نشیم عقاب
از آن بچه بسیار برداشتند به هر خانه ای بر دو بگذاشتند
همی پروراندیشان سال و ماه به مرغ و به گوشت بره چندگاه
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر بدان سان که غرم آوریدند زیر
ز عود قماری یکی تخت کرد سر درزها را به زر سخت کرد
... از آن پس عقاب دلاور چهار بیاورد و بر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاووس شاه که اهریمنش برده بد دل ز راه
... شنیدم که کاووس شد بر فلک همی رفت تا برسد بر ملک
(۲/۱۵۲-۱۵۳/۳۸۷)

اما دیری نمی پاید که مرغان توان کشیدن تخت کاووس را از دست می دهند و گاه پادشاهی از فراز آسمان، بر زمین آمل فرو می افتد:

پریدند بسیار و ماندند باز چنین باشد آن کس که گیردش از
چو با مرغ پرنده نیرو نماند غمی گشت و پرها به خوی درنشانند

نگونسار گشتند ز ابر سیاه
کشان بر زمین از هوا تخت شاه
سوی بیشه شیر چین آمدند
به آمل به روی زمین آمدند
(۲/۱۵۳/۴۱۰)

و از آنجا که خواست خداوندی بر آن بود که از او سیاوش در وجود آید،
نمی‌میرد و درمانده، پشیمان، به خواری در بیشه سرگردان می‌ماند:

نکردش تباه از شگفتی جهان
همی بودنی داشت اندر نهان
سیاووش زو خواست کاید پدید
ببایست لختی چمید و چرید
به جای بزرگی و تخت نشست
پشیمانی و درد بودش به دست
بمانده به بیشه درون زار و خوار
نیایش همی کرد با کردگار
(۲/۱۵۳-۱۵۴/۴۱۴)

این بار هم پهلوانی رستم و مردانگیهای گیو، توس و گودرز او را نجات
می‌دهد. گودرز پیر، شگفت‌زده از نادانیهای کاووس، او را سرزنش می‌کند:

بدو گفت گودرز: «بیمارستان
ترا جای زیاتر از شارستان
به دشمن دهی هر زمان جای خویش
نگویی به کس بیهده رای خویش
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد
سرت ز آزمایش نگشت اوستاد»
(۲/۱۵۴/۴۲۵)

و کاووس، شرمسار و اندوگین، در بر خود بسته، به نیایش می‌ایستد و از خدا
طلب بخشایش می‌کند. جهان‌آفرین، این بار نیز، قلم عفو بر گناهان او می‌کشد:

ز شرم از در کاخ بیرون نرفت
همی پوست گفتی برو بر بکفت
همی ریخت از دیده پالوده خون
همی خواست آمرزش رهنمون
ز شرم دلیران منش کرد پست
خرام و در باردادن ببست
پشیمان شد و درد بگزید و رنج
نهاده ببخشید بسیار گنج
همی رخ بمالید بر تیره خاک
نیایش‌کنان پیش یزدان پاک
چو بگذشت يك چند گریان چنین
ببخشود بر روی جهان‌آفرین

(۲/۱۵۵/۱۵۶/۴۴۳)

اما خطاها و ندانم کاریهای کاووس بدین جا پایان نمی پذیرد. کاووس قدرناشناس است و شاید این قدرناشناسی، ناشی از ترس و زبونی او باشد. سهراب، فرزند ناشناخته رستم، در طلب پدر، به ایران حمله ور می شود. کاووس برای دفع خطر، به پیشنهاد فرماندهان سپاه، از رستم یاری می خواهد و در نامه ای که به وسیله گیو، برای او می فرستد، از او می خواهد که بی درنگ عنان رخس سوی پایتخت کشد و ایران را از این تنگنا برهاند. رستم کار را دشوار نمی گیرد و در پاسخ گیو که او را از خشم و تندی کاووس برحذر می دارد، می گوید:

بدو گفت رستم که: «مندیش ازین که با ما نشورد کس اندر زمین»
(۲/۱۹۸/۳۶۹)

کاووس از تأخیر رستم خشمگین می شود و به هنگام روبرو شدن با او، در حالی که همه یاورها و همدلیهای او را فراموش کرده، می خروشد و به گیو فرمان می دهد که رستم را به بند کشد و بر دار آویزد:

یکی بانگ بر زد به گیو از نخست پس آن گاه شرم از دو دیده بهشت
که: «رستم که باشد که فرمان من کند پست و پیچد ز پیمان من
بگیر و بیر زنده بر دار کن وزو نیز با من مگردان سخن»
(۲/۱۹۹/۳۷۴)

دل گیو از برخورد بد کاووس با رستم به درد می آید و در انجام دادن فرمان او تعلل می ورزد، ولی کاووس این بار به توس دستور می دهد که کار رستم و گیورا یکسره کند:

ز گفتار او گیو را دل بهخت برآشفست با گیو و با پیلتن
که بردی به رستم برآن گونه دست فرو ماند خیره همه انجمن
که: «رو هر دورا زنده برکن به دار»
(۲/۱۹۹-۲۰۰/۳۷۷)

رستم جهان پهلوان، که بنده فرمانبردار خداست، این خواری را بر نمی تابد و مردانه پاسخ این بی خردی کاووس و درازدستی توس را می دهد:

تهمت برآشفت با شهریار
همه کارت از یکدیگر بدترست
تو سهراب را زنده بر دار کن
بزد تند يك دست بر دست توس
ز بالا نگون اندر آمد به سر
به در شد به خشم اندر آمد به رخس
چو خشم آورم شاه کاووس کیست
زمین بنده و رخس گاه منست
شب تیره از تیغ رخشان کنم
سر نیزه و تیغ یار من اند
چو آزاردم او نه من بنده ام
که چندین مدار آتش اندر کنار
ترا شهریاری نه اندر خورست
پر آشوب و بدخواه را خوار کن
تو گفתי ز پیل ژیان یافت کوس
برو کرد رستم به تندی گذر
«منم» گفت: «شیر اوژن و تاج بخش
چرا دست یازد به من توس کیست
نگین گرز و مغفر کلاه منست
به آوردگه بر سر افشان کنم
دو بازو و دل شهریار من اند
یکی بنده آفریننده ام»
(۲/۲۰۰-۲۰۱/۳۸۳)

و دیگر زمانی که رستم، ناآگاهانه، جگرگاه پور بیدار خویش را می درد و به نوشدارو نیاز دارد و گودرز را می فرستد که از کاووس نوشدارو بخواند:

به گودرز گفت آن زمان پهلوان
پیامی ز من پیش کاووس بر
به دشنه جگرگاه پور دلیر
گرت هیچ یادست کردار من
از آن نوشدارو که در گنج تست
به نزدیک من با یکی جام می
ک: «ز ایدر برو زود روشن روان
بگویش که ما را چه آمد به سر
دریدم که رستم مماناد دیر
یکی رنجه کن دل به تیمار من
کجا خستگان را کند تن درست
سزد گر فرستی هم اکنون به پی»
(۲/۲۴۱-۲۴۲/۹۶۰)

کاووس از يك سواز ترس آن که در صورت بهبود یافتن سهراب، پدر و پسر او را به شاهی نگیرند، و از سوی دیگر بابه خاطر آوردن درشتی رستم هنگام آمدن از

زابل، در انجام دادن این مهم تأخیر می‌ورزد و بدین سان جوان برومند را جان از تن برمی‌آید و «نوشدارو پس از مرگ سهراب» مثل می‌شود:

بدو گفت کاووس ک: «ز انجمن
شود پشت رستم بنیروترا
اگر يك زمان زو به من بدرسد
كجا گنجد او در جهان فراخ
شنیدی که او گفت: «کاووس کیست
كجا باشد او پیش تختم به پای
اگر زنده ماند چنان پیل تن
هلاک آورد بی‌گمانی مرا
نسازیم پاداش او جز به بد
بدان فرّ و آن برز و آن یال و شاخ»
گر او شهریارست پس توس کیست
كجا راند او زیر فرّهمبای»
(۲/۲۴۲/۹۶۸)

کاستیهای اخلاقی کاووس در برابر فرزندش سیاوش، نیز نمودنی است. او در برابر وسوسه‌های زن بدسرشت و پرفریب خویش، سودابه، بر جوان پاکدل، دل‌گران می‌شود و او را به سختی می‌رنجاند تا بدان جا که سیاوش دوری از دربار را به آرزو می‌جوید و آواره وطن می‌شود، به جنگی ناخواسته با افراسیاب می‌پردازد و سرانجام، دور از میهن، در توران، به دست دیوخیوان تورانی، به بی‌گناهی خونش بر زمین می‌ریزد:

بدیشان چنین گفت ک: «ز بخت بد
شبستان او گشت زندان من
گزیدم بدان شوربختیم جنگ
... به دل گفت من سازم این رزمگاه
مگر کم رهایی دهد دادگر
... چنین بود رای جهان‌آفرین
فراوان همی بر تنم بدرسد
غمی شد دل و بخت خندان من
مگر دور مانم ز چنگ نهنگ
به خوبی بگویم بخواهم ز شاه
ز سودابه و گفت و گوی پدر»
که او جان سپارد به توران‌زمین
(۳/۴۰ - ۴۱/۵۸۸)

دربار کاووس به وجود پهلوانان بزرگ و پراوازه‌ای چون رستم، گودرز، گیو، توس و... آراسته است. گرچه با حضور چنین دلیرانی، باید پادشاهی او از رویدادهای ناگوار تهی باشد، اما بی‌خردی، سبکسری، غرور و خشم زودگذر

کاووس، هربار حادثه‌ای نو می‌آفریند که با دخالت و حمایت یکی از دلیران پایان می‌پذیرد. از این بدخویهای کاووس، پهلوانان، نامداران و حتی فرزندش، سیاوش، بارها یاد کرده‌اند:

سیاوش

بدان مهربانی دل شهریار
چو سودابه او را فریبنده گشت
به‌سان درختی پراز برگ و بار
تو گفتی که زهر گزاینده گشت
(۳۰/۶۷/۱۰۲۵)

ورا گر ز بهر فزونی است جنگ
چه باید همی خیره خون ریختن
چو گنج آمد و کشور آمد به چنگ
چنین دل به‌کین اندر آویختن
(۳/۶۷/۱۰۳۷)

گودرز

به‌رستم چنین گفت گودرز پیر
همی بینم اندر جهان تاج و تخت
کیان و بزرگان بیدار بخت
ندیدم کس از کهتران و مهان
نه هوشش به جایست و نه دل به جای
خرد نیست او را نه دانش نه رای
(۲/۱۵۴/۴۲۰)

مرا دید و گفت این همه غم چراست
ازیرا که بی‌فرّ و برزست شاه
جهانی پر از کین و بی‌نم چراست
ندارد همی راه شاهان نگاه
(۳/۱۹۹/۳۰۴۲)

گیو

که: «کاووس تندست وهشیار نیست
ز کاووس کش سال بفرنگند فرّ
هم این داستان بر دلش خوار نیست
ز ایران پراگنده شد رنگ و بوی
(۲/۱۹۸/۳۶۵)
(۳/۲۰۸/۳۱۶۹)

رستم

بدو گفت رستم که: «هر شهریار
گهی گنج بودی گهی ساز بزم
که کردی مرا ناگهان خواستار
ندیدم ز کاووس جز رنج رزم»
(۲/۲۲۱/۶۶۴)

بدوگفت: «خوی بد ای شهریار
ترا مهر سودابه و بدخوی
پراگندی و تخمت آمد به بار
ز سر برگرفت افسر خسروی
کنون آشکارا ببینی همی
که بر موج دریا نشینی همی
از اندیشه خرد و شاه سترگ
بیامد به ما بر زیانی بزرگ»
(۳/۱۷۱/۲۵۱۳)

نامداران لشکر

به نزدیک این شاه دیوانه رو
وزین در سخن یادکن نوبه نو
(۲/۲۰۲/۴۰۰)

که کاووس بی دست و بی فروبای
نشستست بر تخت بی رهنمای
(۳/۱۹۵/۲۹۸۵)

و خود کاووس نیز که خویشان را به فرو به داد از جم و کیقیاد و ضحاک برتر
می بیند، به تندی سرشت و کم دانشی خویش معترف است:

که تندی مرا گوهر است و سرشت
چنان زیست باید که یزدان بکشت
(۲/۲۰۵/۴۴۴)

به رستم

چو از پندهای تو یادآورم
نرفتم به گفتار تو هوشمند
همی از جگر سردباد آورم
ز کم دانشی بر من آمد گزند
(۲/۸۸/۲۳۰)

تنها مورد آشکاری که کاووس از خود هوشمندی نشان می دهد در پایان
سلطنت و پس از رسیدن کیخسرو به ایران است. برای انتخاب جانشین کاووس،

میان پهلوانان اختلاف می افتد. توس و گروه او طرفدار پادشاهی فریبرز، پسر کاووس، و گودرز و یارانش جانبدار شهریاری کیخسرو هستند^{۱۸}. در این میان، کاووس هشیارانه راه می جوید و رای گودرز را، که گزینش را به کاووس می سپارد^{۱۹}، رد می کند و پادشاهی را از آن کسی می داند که دلاورانه دژ بهمن را بگشاید:

بدو گفت کاووس کین رای نیست	که فرزند هر دو به دل بریکست
یکی را چو من کرده باشم گزین	دل دیگر ازمن شود پر زکین
یکی کارسازم که هر دو زمن	نگیرند کین اندرین انجمن
دو فرزند ما را کنون بر دو خیل	بباید شدن تا در اردبیل
به مرزی که آنجا دژ بهمنست	همه ساله پرخاش آهرمنست

(۳/۲۴۱/۳۶۴۷)

و چون کیخسرو این مهم را به انجام می رساند، پادشاهی را بدومی بخشد و به دست خویش تاج بر سرش می نهد و خود از سلطنت کناره می گیرد:

چو کاووس بر تخت زرین نشست	گرفت آن زمان دست خسرو به دست
بیاورد و بنشاند بر جای خویش	ز گنجور تاج کیان خواست پیش
بیوسید و بنهاد بر سرش تاج	به کرسی شد از نامور تخت عاج
... بسی آفرین بر سیاوش بخواند	که خسرو به چهره جز او را نماند
ز پهلو برفتند آزادگان	سپهدسران و گران مایگسان
به شاهی برو آفرین خواندند	همه زر و گوهر برافشانند

(۳/۲۴۹/۳۷۶۲)

با پی گیری رویدادهای پادشاهی کاووس در سه دوره باستانی، میانه ونو، چنین به نظر می رسد که مطالب پایه ای در مورد کاووس، همان است که در اوستا آمده است و افزوده هایی که در متنهای میانه نسبت به اوستا و در شاهنامه نسبت به متنهای میانه، دیده می شود، مطالبی است که در طول تاریخ به متنها راه یافته است که

برخی از طریق انتقالهای شفاهی روایات و پاره‌ای نتیجه ادغام و ترکیب این اسطوره با اسطوره‌های دیگر یا بخشی از آنهاست^{۲۰}. در این رهگذر عوامل اجتماعی را نیز نباید از نظر دور داشت. در گذر زمان پندارها، خواستها و نیازهای مردم نیز در این داستانها بازتاب می‌یابد و از آنجاکه این نیازها در طول تاریخ، بريك حال نمی‌ماند و با شرایط اجتماعی دگرگون می‌شود، تجلی آنها در پیکره اسطوره‌ها نیز، تفاوت می‌یابد. از این رو بسیاری از داستانهای کهن که بن مایه مشابه دارند، به سبب آن که در بافتهای مختلف اجتماعی رشد کرده‌اند، دارای ظاهری متفاوتند، به نحوی که در نگاه اول، عوامل مشترك آنها به چشم نمی‌آید و طبیعی است که با برداشتن این جامه‌های نو، یافتن همسانی اسطوره‌ها و ارتباطشان، دشوار نخواهد بود.

* پی‌نوشتها و مآخذ:

۱. در آبان یشت (بند ۴۵) و آفرین پیامبر زردشت (بند ۲) به توانمندی و ورجاوندی کاووس اشاره شده است: - کیکاووس توانای پرورج در بالای کوه ارزفیه صداسب، هزارگاو، ده هزار گوسفند برای او قربانی کرد. (آبان یشت، بند ۴۵).
- پرورج چون کیکاووس. (آفرین پیامبر زردشت، بند ۲).
گزارشگران منتهای پهلوی در گزارش واژه اوستایی - varōhčahvant- (فارسی میانه: warzōmand «ورجاوند»، که در بند ۷ ماه نیایش و بند ۱ وندیداد بیستم به کار رفته است، dānāg čēōn kāus «دانا چون کاووس» را آورده‌اند.
۲. فرکیانی نیرومند... که به کیقباد پیوست و به کی کاووس و... تعلق داشت. (زامیاد یشت، بندهای ۷۱ - ۷۰)
۳. فروهر پاکدین کیکاووس رامی ستاییم. (فروردین یشت، بند ۱۳۲)
۴. آفرین پیامبر زردشت، بندهای ۱ - ۲.
۵. و از او خواست این کامیابی را به من ده ای نیک، ای تواناترین، ای اردویسورا ناهید! که من بر همه کشورها، بزرگترین شهریار گردم؛ به دیه‌ها، مردمان، جادوان، پریها، کویها و کربنهای ستمکار دست یابم. (آبان یشت، بند ۴۶).
۶. پیروزی که شاهان آرزومند آند، شاهزادگان آرزومند آند، ناموران آرزومند آند که کیکاووس آرزومند آن بود. (بهرام یشت، بند ۳۹)
۷. عبارت اوستایی nōit uzyaš tačō «نه آن که بالا روده است (نک: بارتلمه، ص ۴۰۸ و اتوگمدنچا، ص ۳۹ و ۷۱). برگردان پهلوی و گزارش آن چنین است:

nē kē pad ulīh ul wāzēd:

[kē pad tuhīg ī asmān andar ša'wēd čēōn Kāus, kē ēn and ōz ud xwarrah, tuwān-Kardārīh dāst, az astwīhād bōxtan nē tuwānist]

- نه کسی که به بالا رود [که به تهیگی آسمان اندر رود، چون کاووس، که آن اندازه توان، فره و نیرو داشت (اما) نتوانست از استوبهاد (= دیور مرگ) نجات یابد].
۸. کاووس پرورج بود. (روایت پهلوی، ص ۱۳۸)
- کاووس پرورج، پر فره بود. (دینکرد هفتم، ص ۵۹۸)
- و جم و فریدون و کاووس و سروران دیگری که از ایزدان نیرو و قدرت یافتند. (مینوی خرد، فصل ۵۶، بند ۲۱)
۹. از کاووس این سود بود که سیاوش از تن او آفریده شد. (مینوی خرد، فصل ۲۶، بندهای ۵۵ - ۵۴)
- و این نیز گفته شود که کسی از پس او (= کاووس) پرواز می کرد به مانند آن که بدو پیوسته است. <از پس او نیروسنگ گسترش دهنده جهان، برای جدا کردن آن کس > از کاووس <، حرکت می کرد و بانگ > فروهر < خسرو نازاده، مانند > بانگ < سپاه هزار نفری، برخاست که: ای نیروسنگ گسترش دهنده جهان، اورامکش! چه اگر این مرد رابکشی، ای نیروسنگ گسترش دهنده جهان! پس دستور پراکنده کننده سپاه توران به وجود نخواهد آمد، چه از این مرد سیاوش نام زاده شود و از سیاوش من که خسرو هستم، زاده شوم که نیرومندترین مرد از توران را، یعنی کسی که سپاه و لشکر را بیشتر تباه کند، ضعیف ترین مرد سازم، یعنی سپاه و لشکر او را تباه کنم، یعنی پادشاه توران را فراری دهم. (دینکرد نهم، ص ۸۱۷ - ۸۱۶)
۱۰. و پادشاهی کردن کاووس بر هفت کشور بانیرومندی و فرمانروایی کردن او بر مردمان و دیوان تندتر از گردش دست. (دینکرد نهم، ص ۸۱۵)
- پادشاهی کردن کاووس بر هفت کشور. (دینکرد هفتم، ص ۵۹۸)
- و پادشاهی کاووس قبادان بر هفت کشور. (دینکرد هشتم، ص ۶۸۹)
۱۱. و ساختن هفت کاخ بر میانه البرز: یکی زرین، دوتاسیمین، دوتا پولادین و دوتا بلورین و بازداشتن دیو و مازنی بسیار از نابود کردن جهان و به خدمت خویش بستن ایشان. (دینکرد نهم، ص ۸۱۵)
- درباره کاخ کاووس گفته شود که: یکی زرین بود برای نشست، دوتا بلورین بود برای اسبان و دوتا پولادین بود برای رمه. (بندهش، ص ۱۸۰)
۱۲. و مردمی که زور پیری برایشان غالب و نزدیک بود که جانشان از تن بیرون رود، به کاخ اورسیدن و تند پیرامون آن گشتن و جدا شدن پیری از ایشان و باز آمدن نیرو و جوانی بدیشان، یعنی فرمان داد که: مردمان را از در کاخ باز مدارید و ایشان را به روی پانزده ساله کنید! (دینکرد نهم، ص ۷۱۶ - ۸۱۵)
- و کسی که پیری براو غالب شود یعنی که مرد پیر، از این در وارد شود، جوان پانزده ساله از آن در بیرون آید و نیز مرگ را نابود کند. (بندهش ص ۱۸۰)
۱۳. پس رای زدن دیوان درباره مرگ کاووس و پذیرفتن دیو خشم کشتن کاووس را و آمدن نزد او و خوار جلوه دادن پادشاهی هفت کشور برانده کاووس و آرزو مند ساختن او به پادشاهی کردن بر آسمان و گاه امشاسپندان و باز نگشتن کاووس از پیکار و انگیختن ایزدان به سبب فریبکاری دیو خشم و دیگر دیوان همکار او که <در پی > ناتوان کردن کاووس بودند و تاختن او (= کاووس) با دیوان و مردمان گناهکار بسیار بر فراز البرز تالبه تاریکی... و جدا شدن کاووس، به سبب ناآگاهی، از سپاه خویش و سرانجام باز نگشتن او از پیکار تازه علیه ایزدان و آن گاه فرا خواندن دادار فره کیان را و فرو افتادن سپاه کاووس از بلندی به زمین و پرواز کردن کاووس به سوی دریای فراخکرت... و بدان سبب مرگمند شدن کاووس. (دینکرد نهم، ص ۸۱۶)

جم و کاووس هر دو بی مرگ آفریده شدند. (وندیداد پهلوی، فرگرد دوم، بند ۵)
 چه پیداست که اورمزد جمشید و فریدون و کاووس را بی مرگ آفرید و اهریمن چنان <آنان> را تغییر داد که
 معروف است. (مینوی خرد، فصل هفتم، بندهای ۲۸ - ۲۷)
 ... اندیشه او را گمراه کردند تا به کارزار آسمان رود و سرتگون فرو افتاد و فرّه از او جدا شد. (بندهش،
 ص ۱۸۲)

۱۴. از «اوشنر» وزیر دانشمند کاووس در دادستان دینی (پرشش ۳۶ بند ۳۵) و روایت پهلوی (ص ۱۳۸) به خردمندی
 یاد شده و فروهرش در فروردین یشت (بند ۱۳) ستوده شده است. در بندهش (ص ۱۸۲ - ۱۸۱) به کشته شدن
 اوشنر نیز اشاره شده است:

در پادشاهی کاووس، در همین هزاره، دیوان نیرومند شدند و اوشنر کشته شد.
 ۱۵. آن گونه پیداست که در آن هنگام که توران را علیه ایران در زمین نوازک (؟) پیکار بود، اورمزد برای پیکار نکردن،
 گاو بزرگ آفرید که سامان (= مرز) ایران در برابر توران، بر پشت، بالای سم او پیدا بود و در بیشه نگهداشته شده
 بود. هنگامی که پیکار بود، به وسیله آن گاو مرز شناخته می شد. تا هنگامی که کاووس مغرورانه، آرزو مند آن شد
 که بخشی از زمین توران را از آن ایران کند و دید که تا آن گاو هست <این کار> دشوار است، زیرا با قدرتی که او
 را بود، پس نخواست که با آن گاو مرز آشکار باشد. هفت برادر بودند و آن هفتمین «سریت» - یعنی هفتم - خوانده
 می شد. ... و کاووس <اورا> پیش خواست و فرمود که: «برو، آن گاو را در بیشه بکش!» (گزیده های
 زادسپرم، فصل ۴)

آن گونه پیداست که در پادشاهی کاووس، گاو بود و او را نیرویی از ایزدان در تن آمده بود و هنگامی که ایران و
 توران را با هم در مرز پیکار بود، آن گاو برده می شد و مرز میان ایران و توران را راست می نمود. ... توران برای
 نابودی و تباهی آن گاو رفتند (= قصد نابودی گاو را کردند) و با جادوگری و پریگری، اندیشه کاووس را آشفند و او
 به ارتشاری که «سریت» نام بود فرمود که: «آن گاو را بکش! آن مرد برای کشتن آن گاو رفت. (دینکرد هفتم،
 ص ۶۱۲ - ۶۱۱)

چنانچه مشاهده می شود روایت زادسپرم با دینکرد اختلاف دارد. در زادسپرم، کاووس به سبب غرور و
 فروزن طلبی، خواستار حمله به توران است و سرانجام برای رسیدن به مقصود، فرمان کشتن گاو را می دهد. در
 دینکرد، تورانیان در پی نابود کردن گاو هستند و از راه جادوگری کاووس را به کشتن گاو ترغیب می کنند ولی
 در هر حال، گاو به فرمان کاووس کشته می شود.

۱۶. روایات باستانی و میانه درباره نام پدر کاووس با شاهنامه اختلاف دارند. متهای باستانی و میانه کیکاووس را
 پسری ایپوه و نوه کیقباد و شاهنامه او را پسر کیقباد می دانند. در فروردین یشت (بند ۱۳۲) و زامیادشت (بند ۷۱)
 آمده است:

فروهر پاکدین کیقباد را می ستاییم. فروهر پاکدین کی ایپوه را می ستاییم. فروهر پاکدین کیکاووس را
 می ستاییم. ...

فَر کیانی نیرومند. ... که به کیقباد پیوست و به کی ایپوه و به کیکاووس و ...
 بندهش (ص ۱۹۹)، متن فارسی میانه، نیز ترتیب مذکور در یشتها را آورده است.
 ۱۷. نام چهار پسری ایپوه بنا بر یشتها (فروردین یشت، بند ۱۳۲، زامیادشت، بند ۷۱) به ترتیب زیر است:

۱) کی اوسن (kavi-usan-)، ۲) کی ارشن (kavi-aršan-)، ۳) کی پشین (kavi-pišina-)، ۴) کی بیارشن
 (kavi-byāršan-).

بندهش (ص ۱۹۹) نیز ترتیب پشتها را تأیید می کند. در دینکرد هفتم (ص ۵۹۸) تأکید شده است که کاووس، برادر بزرگتر، به پادشاهی هفت کشور می رسد.

۱۸. گودرز به توس

بدوگفت گودرز ک: «ای کم خرد
... تو نوذر نژادی نه بیگانه ای
سلیح من ار با منستی کنون
ترا بخرد از مردمان نشمرد
پدرتیز بود و تو دیوانه ای
برویالت آغشته گشتی به خون»
(۳/۲۳۹/۳۶۳۲)

توس به گودرز

بدوگفت توس: «ای جهان دیده پیر
اگر تیغ توهست سندان شکاف
وگر گرز تو هست با سنگ و تاب
وگر تو ز کشواد داری نژاد
سخن گوی لیکن همه دل پذیر
سنانم بدرد دل کسوه قاف
خدن گم بدوزد دل آفتاب
منم توس نوذر مه و شاهزاده»
(۳/۲۴۰/۳۶۴۳)

۱۹: به کاووس گفت: «ای جهاندار شاه
دو فرزند پرمايه را پیش خوان
بین تا ز هر دو سزاوار کیست
بدو تاج بهسار و دل شاد دار
تو دل را مگردان ز آیین و راه
سزاوار گاهند و هر دو جوان
که با برز و با فره ایزدبست
چو فرزند بینی همی شهریار»
(۳/۲۴۱/۳۶۴۸)

۲۰. داستان کاووس شباهتهایی با اسطوره های جم، فریدون، هوشنگ و سیاوش داد که خود نشانگر اثرپذیری، ترکیب و ادغام این اسطوره هاست.

کتاب نامه

انکلساریا، ای. د. : داستان دینیک، بخش ۱، پرسش ۱-۴۰، مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز، ۱۹۷۶.

پورداد، ابراهیم: پشتها، دو جلد، تهران، ۱۳۴۷.

تفضلی، احمد: مینوی خرد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴.

جاماسب، دستور هوشنگ: وندیداد پهلوی، بمبئی، ۱۹۰۷.

دینشاه، تهمورس: بندهش ت. (د. ۱)، چاپ عکس از روی نسخه شماره ۱، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

راشد محصل، محمد تقی: گزیده های زادسپرم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.

صفا، ذبیح الله: حماسه سرایی در ایران، تهران، اسفند، ۱۳۵۲.

- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، جلد دوم، مسکو، ۱۹۶۶.
—: شاهنامه، جلد سوم، مسکو، ۱۹۶۵.
کریستن سن: کیانیان، ترجمه ذبیح الله صفا، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.
مدن، د.ن: دینکرد، جلد دوم، بمبئی، ۱۹۱۱.
میرفخرایی، مهشید: روایت پهلوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.

Asa, J.K.: *Aogemadaēcā*, Wien, 1982.

Bartholomae, C.: *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin, 1961.

Dhabhar, B.N.: *Zand-i Khūrtak Avistāk*, Bombay, 1963.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی